درس هفتصد و نود و یکم

بیان دلیل اول مرحوم شیخ اشراق برای اثبات عقل مجرده (۵)

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بِسمِ اللهِ الرَّحمَنِ الرَّحيم

فإن قُلت يَجوزُ أن يَكونَ تِلكَ القُوةُ الفاعِلة لِأبداننا و المُدبرة لَها هيَ نفوسنا النّاطقة.[1]

نسبت به همان مطلبی که مرحوم شیخ اشراق نسبت به اثبات نفوس مجرده و عالم عقول؛ عقول منفصله و هر عقلی نسبت به نوع خودش و مصادیق خارجی آن نوع داشتند، صحبت به اینجا رسید که اگر اموری که موجب بقاء و حفظ نوع هستند از اغذیه و غیر اغذیه بخواهد خودش فعال و عامل در تحقق آن امزجۀ خارجیه باشد موجب تخلّل و تحلیل است و این اغذیه و قوا، خودش نمی‌تواند گاهاً قائم به آن نفس باشد و بعد هم خود نفس متأثر از او باشد و موجب بقاء آن باشد.

حالا اشکالی که در اینجا هست این است که ممکن است این‌طور گفته شود که ما نیازمند به تصور یک هم‌چنین عقل منفصلی برای بقاء انواع خارجیه

---

[1] . الحکمة المتعالیة، ج ۲، ص ۵۵.

نباشیم بلکه همان نفس ناطقهٔ در انسان یا حیوان خودش موجب تدبیر این امور در بدن خواهد بود البته اشکالی که قبلاً به این قضیه وارد شد این است که شما نفس ناطقه را در انسان تصور می‌کنید که آن موجب تدبیر این امور و تبدّل اغذیه به اخلاط مختلفه و وارد شدن هر نوع از این تخطیط اخلاط به عضو خاص است. شما این مطلب را الآن به این کیفیت می‌گویید یا در مورد حیوان. خب در مورد نبات و جماد چه می‌گویید؟ خود آنها هم که دارای انواع مختلف هستند و ما انواع مختلفی از جمادات را در خارج داریم که همهٔ اینها به اشکال مختلف و اقسام گوناگونی درمی‌آیند. این قضیه فقط اختصاص به انسان که ندارد. اینکه الآن هر عضوی از اعضای بدن یک نوع غذا را می‌گیرد؛ قلب خون را می‌گیرد و مغز قند را می‌گیرد و کبد کل این مواد را می‌گیرد و تجزیه و تحلیل می‌کند. مثلاً آزمایشگاه کبد بیش از ۱۲۰ نوع خروجی دارد و هر جزئش به یک قسمت خاص در ترکیب و در اقسامش می‌رود. خب شما نسبت به این بدن، این حرف را می‌زنید اما نسبت به سایر انواع از سنگ‌ها و امثال‌ذلک چه

می‌گویید؟ مگر اینکه خودمان همان مطلبی را که گفتیم را در اینجا بیاوریم تا اشکال حل شود.

علیٰ‌کلّ‌حال [صحبت] مرحوم آخوند نسبت به اشکالی که در اینجا شده است این است که اگر شما نفس ناطقه را حساب کنید نفس ناطقه می‌آید تدبیر می‌کند و تمام این امور را انجام می‌دهد و هر غذایی را به هر عضوی و هر ماده‌ای را در تسانخ با همان عضو قرار می‌دهد و به او می‌رساند. واقعاً دستگاه و فیزیولوژی بدن خیلی عجیب است که طب فعلی اعتراف می‌کند که بسیاری از قسمت‌های بدن و کیفیت کارشان که چه کاری انجام می‌دهند هنوز برای ما ناشناخته است!

دراین‌صورت دیگر اشکالی وارد نمی‌شود و نیازی به نفس کلی و عقل کلی نداریم، آن عقلی که بیاید و تدبیر کند بلکه خود همان نفس هر شخصی از افراد و مصادیقِ انواع می‌آید مزاج خود را در تحت تدبیر خود قرار می‌دهد و دیگر مشکل حل می‌شود و نیاز به اتصال به ملکوت، لاهوت، عقل فعال، عقل منفصل و افاضهٔ وجود از آنجا نداریم چون خودمان

همه کار می‌کنیم الآن هم همه کار می‌کنیم و نیازی به خدا و پیغمبر نداریم، خودمان هستیم! اصلاً امام زمان عجّل الله تعالی فرجه برای چه می‌خواهد بیاید؟! خودمان در اینجا داریم خوب [همه کار می‌کنیم]!

بله، من یادم هست که یک زمانی شخصی در همین قم در نماز جمعه صحبت می‌کرد و خود بنده در آن نماز جمعه شرکت کرده بودم، بالأخره هرچه می‌گذرد آدم وضع دینش خراب‌تر می‌شود!! ما هم آن زمان یک‌خرده وضع دینمان و تقدّسمان و ایمانمان بهتر بود و نماز جمعه می‌رفتیم! حالا دیگر دین و همه چیزمان را ازدست داده‌ایم و علیٰ‌کلّ‌حال حالت کسالت و این مسائل فعلی هم هست، خلاصه آن زمان وضع دینمان بهتر بود و اعتقاداتمان و باورهایمان بهتر بود. بله! اشکال هم ندارد، بالأخره انسان هر زمانی یک طور است؛ یک وقتی یک طور است و یک وقتی یک قسم دیگری است خلاصه آن موقع نماز جمعه می‌آمدیم. ایشان در نماز جمعه می‌گفت: امام زمان عجّل الله تعالی فرجه هم بیاید همین کارهایی را می‌کند که ما داریم می‌کنیم! اگر

بروید نوارش را پیدا کنید شاید گیرتان بیاید، آن موقع‌ها نمازها را هم مثل الآن ضبط می‌کردند. می‌گفت که اگر امام زمان هم بیاید همین کاری را می‌کند که ما داریم می‌کنیم. حالا نمی‌دانم منظورشان همان کاری بود که آن موقع می‌کردند یا الآن می‌کنند؟ این را مشخص نکردند یعنی بالأخره روال قضایا این‌طور است! دیگر چه عرض کنیم! هر کسی به قدر فهمش دانست مدعا را. ﴿كُلُّ حِزۡبِۭ بِمَا لَدَيۡهِمۡ فَرِحُونَ﴾[1] از امام باقر علیه‌السّلام است که «**إذا قامَ قائِمُنا وَضَعَ اللهُ يَدَه علىٰ رُؤوسِ العِبادِ؛ فَتَمَّ به إيمانُهُم و كَمُلَ به عقلهُم**»[2] دو چیز هست اما کمال در آن هست. آیا این مسئله محقق شده و ایمان همه کامل شده است؟! در این مدت دیگر ایمانی برای کسی نمانده است کمالش که جای خود دارد!!

---

[1] . سوره روم (۳۰) آیه ۳۲. نور ملکوت قرآن، ج ۲، ص ۵۳۱:
«هر گروهی به آنچه در نزد خود دارد، دلخوش و شادمان است.»

[2] . الکافی، ج ۱، ص ۲۵؛ آموزه‌های ولایت، ج ۳، ص ۲۳:
«**إذا قامَ قائِمُنا وَضَعَ اللهُ يَدَه علىٰ رُؤوسِ العِبادِ؛ فَجَمَعَ بها عُقولَهم و كَمُلَت به أحلامُهُم.**»

امروز داشتم مجله‌ای را راجع به قضیهٔ تهدید نسل می‌خواندم. در آن زمان مرحوم پدر ما ـ رضوان الله تعالی علیه ـ چه وضعی داشت و چه خون دلی می‌خورد و چطور اعصابشان از برنامه‌هایی که برای قضیهٔ [کنترل جمعیت] دارند انجام می‌دهند، به‌هم می‌ریخت. ایشان یک شب به من گفتند که تمام این برنامه‌هایی که دارند انجام می‌دهند به‌خاطر این است که نسل شیعه را در ایران ازبین ببرند! و الآن متصدیان امر دارند این مطلب را انجاز می‌کنند! حالا بعد از گذشت سالیان تازه می‌گویند که اشتباه کردیم، ببخشید و از خدا می‌خواهیم [ما را ببخشد].

غلبهٔ اجتماع سنّی بر شیعه در آیندهٔ نزدیک ایران

بنده اخیراً یک خبری شنیدم که عن‌قریب اجتماع سنّی در ایران بر اجتماع شیعه غلبه خواهد کرد! عن‌قریب یعنی در عرض چند سال آینده جمعیت آنها غلبه خواهند کرد و این چیزهای عجیبی است و این قضیه خیلی خطر جدی است که دارد ایجاد می‌شود. حالا مشخص شد که دست‌هایی پشت پرده چه بوده است. بله! آن زمان من یادم هست که همین

آقایان قم، همین‌هایی که بنده خودم صدایشان را هم آن موقع شنیدم که روایت پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم را مسخره می‌کردند و می‌گفتند که بله، پیغمبر فرموده: «**تَناکَحوا تَناسَلوا تَکثُروا**»؛[1] [نسل] را زیاد کنید. اما آیا ما بچهٔ قاچاقچی می‌خواهیم؟! آیا ملتِ قاچاقچی یا هروئینی می‌خواهیم یا بچهٔ باتربیت می‌خواهیم؟! خب حالا که [نسل را] کم کردید الحمدلله مشکل برطرف شد؟! همین آقایان داشتند می‌گفتند!

نتیجهٔ عدم توجه به کلام بزرگان

فرق است بین کسی که اهل این مطالب باشد بدون نوری که آن نور او را در آن جهت اتصال می‌دهد و وصل می‌کند و حقایق امور را **کَما هیَ هیَ** برای او ظاهر می‌کند و کسی که اهل این مطالب است و آن اتصال و آن نور را دارد. فرق همین است که بعد از گذشت پانزده سال بیست سال تازه می‌گویند که ما اشتباه کردیم! این نتیجهٔ عدم اطلاع

---

[1] . جامع الأخبار، شعیری، ص ۱۰۱؛ سیری در تاریخ پیامبر اکرم صلّی اللَه و علیه و آله و سلّم، ج ۲، ص ۹۲.

و عدم توجه به کلام بزرگان است. عدم توجه انسان را به اینجا می‌رساند! برای من خیلی جالب بود که چطور این مسائل و این قضایا برای انسان اتفاق می‌افتد!

بله، در همان زمان یادم هست که ایشان به من فرمودند: تمام اینها به‌خاطر این است که نسل شیعه ازبین برود! خب این [بزرگان] این مطالب را از پیش خود که نمی‌گفتند و مطالب اینها براساس مطالعات روزنامه و تلویزیون و رادیو نبوده است، چون اگر [آن‌طور بود] همه‌طور آدم را می‌توانند بچرخانند.

غلبهٔ شیاطین درصورت عدم اتصال به عالم ملکوت

نقشهٔ شیاطین در دنیا خیلی ظریف‌تر از این است که [ما تصور می‌کنیم]! در همان سال آخر یک وقتی مرحوم پدرمان می‌فرمودند: ـ من دو سال صبح‌ها در تابستان ایشان را به جاغرق[1] می‌بردم و در آنجا یک‌مقداری حدوداً سی چهل دقیقه پیاده راه

---

[1] . جاغَرْق روستایی ییلاقی در دهستان جاغرق بخش طرقبه شهرستان بینالود استان خراسان رضوی ایران است که در فاصله ۲۱ کیلومتری شمال غربی مشهد واقع شده‌است. این روستا در ۷ کیلومتری جنوب غربی طرقبه واقع شده‌است. جاغرق دارای آب و هوایی کوهستانی است و دارای باغ‌های میوه و دره‌های سرسبز و پرآب می‌باشد. (محقق)

می‌رفتیم و بعد به شهر برمی‌گشتیم. هر روز صبح‌ها در تابستان می‌رفتیم و تنها بودیم ـ جز اینکه انسان به عالم ملکوت متصل باشد و از آنجا بخواهد مطلب را نگاه کند، غیر از آن هر کسی می‌خواهد باشد بأیِّ‌نحوٍ کان آن شیاطین غلبه دارند! این‌قدر شیاطین در فوت و فن و کار خودشان حاذق و ماهر و خبیر هستند و با نقشه‌های مختلف جلو می‌آیند و مطالب را برای انسان به قِسمی بازگو می‌کنند [که حد ندارد]! شما دیده‌اید همین است؛ دو نفر پیش شما می‌آیند و باهم هم نیستند. این‌قدر از این قضایا برای من اتفاق افتاده است که حالا هرچه بشود می‌گویم که آقا هردو طرف باید باهم باشند، یک نفرشان می‌آید و آن‌چنان ناله‌ای سر می‌دهد و چه کار می‌کند که آدم می‌گوید که صددرصد حق با این است! بلد هستند افرادی که بچرخانند! اینکه می‌گویند که باید هردو طرف پیش قاضی باشند به‌خاطر همین است که تا این طرف شروع به ناله می‌کند، او می‌گوید که آقا این مرتیکه دارد دروغ می‌گوید و... آن یکی هم از آن‌طرف بدون این می‌آید شلوغ می‌کند که این من

را بدبخت کرده، من را بیچاره کرده است، این قول را داده و زیر قولش زده است و.... اوه! آن‌چنان [از او بد] می‌گوید که ما می‌گوییم که ای بابا این عجب شمر بن ذی‌الجوشنی است! این می‌رود و آن یکی می‌آید و می‌گوید که آقا این را دروغ گفته است و فلان می‌کند. می‌گوییم که این دیگر چه فلانی است که دارد این‌طور می‌کند! شما نگاه کنید و ببینید که سر یک دعوای خانوادگی نمی‌توانید تشخیص بدهید که حق با چه کسی است مگر اینکه دو طرف، هردو باشند و قضیه رو بشود که این دارد دروغ می‌گوید. این نویسنده‌ها را نگاه کنید. من یک وقتی کتابی راجع به تاریخ یک مسئله‌ای می‌خواندم. وقتی که شروع به خواندن کردم راجع به قضایای مختلف، نویسنده نشان می‌دهد که در این قلم صادقانه دارد حکایت می‌کند یا دارد کلک و حقه‌بازی می‌کند! وقتی که یکی وارد می‌شود یک زمینه‌سازی می‌کند و عبارت‌هایی به‌کار می‌برد که آدم می‌گوید: هان! این نویسنده دارد زمینه‌سازی می‌کند و ذهن را آماده می‌کند که وقتی به آنجا می‌رسد یک ذهن آماده به این نتیجه می‌رسد و دیگر موضع نمی‌گیرد! این

فیلم‌هایی که درست می‌کنند همه تخیل است، اصلاً دنیا براساس تخیل است چون اگر آدم بیاید بگوید که آقا فلانی کلک است، می‌گوییم که آقا من یک یا دو سال با این شخص بودم و اصلاً چیزی از او ندیدم خب چیزی ندیدیم که [این حرف را باور کنیم]. اول شروع به حرف زدن می‌کند که چه کار کرد و فلان‌جا این‌طور و فلان‌جا آن‌طور بود یا فلانی این‌طور می‌گوید و بعضی‌ها این‌طور می‌گویند و من شنیده‌ام، حالا هیچ کسی هم نگفته است هان! بعضی‌ها راجع به او این‌طور می‌گویند و شنیده‌ام که حتی یک هم‌چنین قضیه‌ای هم اتفاق افتاده، خلاصه وقتی کم‌کم یکی دو روز که روی مخ آدم خوب کار کرد بعد برای رسیدن به آن مقصد و نتیجه‌اش خیلی راه درازی در پیش ندارد!

سحرِ بیان و سحرِ قلم

من یک وقت کتاب یک بنده خدایی را می‌خواندم دیدم این‌هم شروع کرد و این‌هم دوباره دارد کربلا درست می‌کند و زمینه‌سازی می‌کند عَلَم و کُتَل و فلان! فهمیدم که بابا این حرف‌های این‌هم چیز هست. یک‌دفعه نگاه کردم دیدم یک نفر را که

در ذهنم چیز دیگری بود این کاملاً به یک شخصیت و فرد دیگر برگرداند! حالا خوب بود که من می‌دانستم [او چگونه فردی است] و فردی بود که من خودم [دربارهٔ او] اطلاع داشتم. اگر اطلاع نداشتم که کم‌کم اصلاً ذهنم به‌طورکلی [عوض می‌شد]. خب همه‌طور آدمی هست، همه‌طور خلاقیت هست، همه‌طور سحرِ بیان و سحرِ قلم هست! اصلاً خود این مسئله یک قضیه‌ای است که چطور انسان بیاید مسئله را عوض کند و مطلب را برگرداند! آنهایی که آن‌طرف هستند [این‌طور هستند].

حالا ببینید شیاطین در این قضیه چه فعالیت‌هایی دارند و چه نقش‌هایی دارند و چه قِسم بازی‌هایی دارند که می‌آیند و آدم را می‌گردانند و می‌چرخانند و برمی‌گردانند و بعد در فضا و وضعیت خودشان می‌برند و به‌نحوی انسان را قرار می‌دهند که انسان می‌گوید که اصلاً غیر از این راه دیگری وجود ندارد! اصلاً راه همین است که من دارم و تصمیم همین است که من دارم! حالا همهٔ آنها زمینه‌سازی و کشک است! اصلاً خودش دارد برنامه‌ریزی می‌کند و

سناریو دست خودش هست! آدم می‌گوید که این وجود خارجی است اما آن کسی که از آن بالا دارد نگاه می‌کند می‌گوید که خودتی!! دیگر طرف نمی‌تواند [کلک] بزند! هر چقدر بیاید حرف بزند باز به او می‌خندد و می‌گوید که خودتی خودتی! حالا به او نمی‌گوید اما در دلش می‌گوید. وقتی یک ساعت طرف خوب خودش را خسته کرد و خودتی را هم شنید و دید او همین‌طور دارد می‌خندد، راهش را می‌کشد و می‌رود! اما آن کسی که آن‌طرف نیست [نور ندارد و به آن عالم ملکوت متصل نیست] فوری کاغذ را برمی‌دارد و امضاء می‌کند و یک مُهر العبد العاصی الأحقر المذنب هم تَه کاغذ می‌چسباند و می‌گوید که بفرمایید! بعد هم فردا در روزنامه می‌آورند اما او در دلش می‌گوید که خودتی خودتی و نه کاغذی از او بیرون می‌آید، نه نوشته‌ای، نه امضاء و نه مُهری! این برای این است که او دارد از آن بالا نگاه می‌کند، قبل از اینکه این وارد خانه بشود، او دارد می‌خواند خب تو چه می‌خواهی به او بگویی؟! قبل از اینکه وارد خانه بشود!

مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ می‌گفتند: طرف پیش من می‌آید، وقتی که می‌خواهد بیاید سر کوچه سیگارش را می‌کشد چون من گفته‌ام که سیگار نکش و خیال می‌کند که من او را نمی‌بینم! وقتی هم که ما را می‌بیند می‌گوید که سلام علیکم و دست ما را می‌بوسد! این خودتی را من دارم می‌گویم آقا نگفته است! من دارم می‌گویم که آقا به او می‌گویند: خودتی، سر کوچه سیگارت را می‌کشی که حالا من نبینم؟ خودتی!

یک وقتی مرحوم آقا به من می‌فرمودند: من به رفقا می‌گویم که اگر می‌خواهید به مشهد بیایید، بیایید خودتان می‌دانید. ببینید از نظر خودتان چه چیزی برایتان صلاح هست. ببینید وضعتان، زندگیتان، کار و کسبتان به چه صورت است. اما از نظر من، بین اینکه همسایهٔ من باشید یا در کرهٔ ماه باشید فرقی نمی‌کند، آن دیگر بستگی به خودتان دارد. از نظر من این‌طور است حالا از نظر خودتان هرکاری می‌خواهید بکنید. ما این‌طوری هستیم! حالا ما می‌رفتیم مخفیانه یک کاری می‌کردیم که آقا نفهمند، وقتی می‌آمدیم آقا می‌فرمودند: خب حال

آقای سیدمحسن چطور است؟! بله! بله! خیال می‌کنیم که کسی نمی‌فهمد! سرشان را هم یک‌خرده این‌طوری می‌کردند!! ما خیال می‌کنیم کسی خبر ندارد و مثلاً کلاغ‌ها خبر نمی‌آورند! آقا خیلی خب فهمیدیم دیگر، فهمیدیم آقا قضیه چیست! مثلاً کلاغ‌ها خبر نمی‌آورند!! می‌گفتند که مثلاً کلاغ‌ها خبر نمی‌آورند!! آن آقا را دیگر کسی نمی‌تواند گول بزند. اینکه ایشان بارها می‌فرمودند: هر کسی می‌خواهد باشد بأیّ نَحوٍ کان و مِن أیّ صِنفٍ کان آنها غلبه دارند و مسائل را به‌دست می‌گیرند، خب بالاخره آثارش هم پیداست.

نمی‌دانم در این کتابم این قضیه را نوشته‌ام یا نه؟ چیزی که خیلی مختصر هست در کتاب اجتهاد و تقلید آورده‌ام البته به‌نحو اجمال، راجع به شرایط مرجعیت که باید نفس مرجع متصل باشد والاّ مطالب به‌نحو دیگر پیش خواهد رفت، به‌نظر می‌رسد در شروط مرجعیت این مسئله را آورده‌ام.[1]

حضورتان عرض کنم که مرحوم آخوند در اینجا

---

[1] . جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به رساله اجتهاد و تقلید، ص ۴۶.

می‌فرمایند که به این مسئله که نفوس ناطقه هست، ایراد وارد می‌شود چون نفس ناطقه نفسی است که نسبت به فعل و تصرفاتی که انجام می‌دهد شاعر و عالم باشد. شما کتاب را برمی‌دارید و می‌خوانید و مطالعه می‌کنید یا غذا می‌خورید درحالی‌که بعد از اینکه انسان غذا را بلع کرد دیگر نسبت به آنچه که در آن [معده] می‌گذرد اطلاع ندارد! چه خبر دارد که الآن این داخل چه می‌گذرد؟ کبد و روده و معده دارند چه‌کار می‌کنند؟ چه وقت غذا وارد [معده] شده و چه موقع صفرا وارد کلدوک شده است؟ چه موقع هضم کرده است و چه موقع جذب شده است و این جذب کجاست؟ اصلاً خبر نداریم که الآن به چشم ما دارد مواد وارد می‌شود و چه موادی به مغز ما وارد می‌شود، اگر مغز داشته باشیم!! ما هیچ اطلاعی از این مسائل نداریم درحالی‌که تمام اینها روی یک سیستم خاص، نظم خاص، تدبیر خاص و حساب‌وکتاب خاص دارد در اینجا انجام می‌شود مگر همین‌طوری الله‌بختکی و کشکی است؟ اگر شما بخواهید یک کشک و دوغ درست کنید بالا سرش می‌ایستید که نمکش را چقدر بریزید و چقدر

آب داخلش بریزید و کشمش و خیار چقدر بردارید تا بخواهید آب‌دوغ‌خیار درست کنید! همین‌طوری این غذاها وارد بدن می‌شود بعد هم خودش می‌رود کارش را انجام می‌دهد و هزارتا چیز انجام می‌دهد و نفس ناطقه باید اطلاع داشته باشد. یعنی چه که [باید اطلاع داشته باشد]؟! نفس ناطقه که خبر ندارد از اینکه الآن در این بدن چه دارد می‌گذرد!

این مسئله که باید این کارهای مخصوص در تنظیم امور و امثال‌ذلک باشد، قطعاً باید در تحت تسخیر مسخِّری باشد که آن مسخِّر با اشراف تجردی خودش بتواند همهٔ این امور را تنظیم کند والاّ نفس ناطقه که خودش نمی‌تواند این مطالب را انجام بدهد! البته می‌توانیم بگوییم که مطلب ایشان تا حدودی صحیح است و بعضاً می‌توانیم توجیه هم بکنیم که اشکالی ندارد نفس ناطقه خودش با آن احاطه‌ای که نسبت به این قضیه دارد، تنظیم و اداره را بکند و لازم نیست که حتماً انسان اطلاع داشته باشد، زیرا آن نفس ناطقه دارای مراتبی است ولی این مطلب هست که خود نفس ناطقه به تنهایی

صرف‌نظر از آن اتصال، کاری انجام نمی‌دهد ولی با توجه به آن اتصال، خود نفس ناطقه انجام می‌دهد، خود نفس ناطقه دارد قلب را به ضربان وا می‌دارد، خود نفس ناطقه دارد مدیریت بدن را به مغز می‌دهد و خود نفس ناطقه دارد سلسلهٔ اعصاب را چه می‌کند و ... بله! ما علم به علم نداریم، آن نفس ناطقه در مقام علم حضوری خودش [نسبت به این بدن کارها را] انجام می‌دهد ولی ما در مرتبهٔ نفس و در مرتبهٔ احضار اطلاعات، نسبت به کار او علم نداریم و خبر نداریم. اگر ما از این مرتبهٔ ظاهر عبور کنیم چون بحث، بحث ظاهر که نیست بلکه بحث مراتب نفس است نه صرفاً فقط بحث تفکر ظاهر و اطلاع ظاهر و اشراف ظاهر! الآن شما هزار نوع شعر و هزار مطلب و هزارتا اسم در ذهن دارید ولی الآن که من دارم با شما صحبت می‌کنم از آنها اطلاع دارید؟ اطلاع که ندارید ولی وقتی که به شما می‌گویم که آقا فلان شعر حافظ کجاست؟ می‌گویید که آقا یک دقیقه به من مهلت بدهید و شروع می‌کنید به گشتن و گشتن و گشتن، از کجا؟ تا علم نداشته باشید که نمی‌گردید! بعد می‌گویید که آهان پیدا کردم و این شعر این

است: «خیال روی تو در هر طریق همره ماست».
می‌پرسند حافظ راجع به خیال چه فرموده است؟
می‌گویید که صبر کنید ببینم، حالا این‌هم بسته به سرعت و بُطء حدس و اتصال برمی‌گردد. یک‌دفعه می‌گویید که آقا پیدا کردم:

خیال روی تو در هر طریق همره ماست *** نسیم موی تو پیوند جان آگه ماست[1]

درحالی‌که این شعر در ذهن شما بود. بعد من الآن به شما می‌گویم که آقا راجع به فلان کلمهٔ... شما می‌گویید که آقا [در پیدا کردن کلمه] مانده‌اید. من که می‌گویم: راجع به فلان کلمه در اشعار حافظ چیست؟ آیا یک‌دفعه الآن همهٔ اشعار حافظ در ذهنتان آمد؟ نه! ولی تا می‌گویم که راجع به کلمهٔ صوفی حافظ چه گفته است؟ شما می‌گویید که صبر کن ببینم در چه شعرهایی کلمهٔ صوفی آمده است. بعد می‌گویید که یکی پیدا کردم:

که ای صوفی شراب آنگه شود صاف *** که در شیشه بماند اربعینی[2]

چه فعل و انفعالاتی در اینجا انجام شد؟! شما فقط علم به علم نداشتید، علم را داشتید و این علم

---

[1] . دیوان حافظ (قزوینی)، غزل ۲۳.
[2] . دیوان حافظ (قزوینی)، غزل ٤٥٤.

به علم با إعمال نفس و با تعمّل در اینجا انجام می‌شود یعنی بیاید یک عملی را انجام بدهد و یک إعمالی را نسبت به آنچه که ذخیره دارد و در مسائل برای او حاضر می‌شود، انجام بدهد. این مسئله‌ای که در علم امام علیه‌السّلام مطرح می‌شود، ظاهراً این قضیه را در همان کتاب افق وحی آورده‌ایم[1] و در جمع بین روایاتی که در بعضی جاها دارد: «**إذا شاءوا، عُلِّموا**»[2] چیست؟ از آن‌طرف می‌گویند که اصلاً امام علیه‌السّلام واسطه است، این دو چطور باهم جور درمی‌آیند که اگر بخواهند [انجام می‌شود] و اگر نخواهند پس واسطهٔ وساطت قطع می‌شود. برگشت این [مطلب] به همان احضار و عدم احضار است.

وجود همهٔ مسائل عالم کون و ماسوی‌الله در نفس امام علیه‌السّلام

همهٔ مسائل عالم کون و ماسوی‌الله تمام اینها در نفس امام علیه‌السّلام هست.

خب یک وقتی [امام] در مقام نفس این را به نفس

---

[1] . افق وحی، ص ۲۰۵.

[2] . بصائر الدرجات، ج ۱، ص ۳۱۵؛ الکافی، ج ۱، ص ۲۵۸، با قدری اختلاف. افق وحی، ص ۲۰۵.

احضار می‌کند و یک وقتی امام آن را در عالم نفسِ خفی نگه می‌دارد و نمی‌آید احضار کند، نه‌اینکه اطلاع ندارد، اطلاع دارد اما آن را إعمال و احضار نمی‌کند. [این امر] چند مرتبه هست که دو مرتبهٔ اخیرش به این کیفیت است که [امام علیه‌السّلام] صورت آن واقعه را در نفس خود می‌آورد ولی همین قضیه در مراتب بالا نَفسُ الواقعةِ الخارجیة و عینُ الواقعةِ الخارجیةِ بِالعینِ الشهودی و العِلمِ الحضوری و نَفسِ تَحققِ الخارجیه هست؛ یعنی خود همان عینیت خارجی است که در نفس امام علیه‌السّلام به این کیفیت است یعنی وساطت بین عالم خلق و عالم امر به این نحوه هست و فقط صرف یک تخیّل و یک صورت و یک اطلاع نیست بلکه خود او نفس همان قضیه است مثل اینکه آن احساسی که شما دارید، این احساس عین وجود خارجی است.

یک مثال خیلی ساده می‌زنم ولی دقیق است؛ شما الآن گرسنه هستید این احساس گرسنگی فقط یک فیلم یا یک عکس یا یک صورت در ذهن شماست یا یک واقعیت در شما هست؟! یک واقعیت است؛

یعنی اول یک احساسی در شما به‌عنوان یک واقعیت و یک حقیقت هست والاّ نمی‌گویید: گرسنه هستم، چرا دلم دارد مشت‌ومال می‌رود و چرا قاروقور می‌کند و چرا ضعف می‌رود، بابا بردار یک نان و ماستی یا یک چیزی بیاور بخوریم. چرا این‌قدر دیر سفره را می‌اندازی؟! آدم گاهی اوقات یک جایی می‌رود همین‌طور می‌نشینند و با آدم حرف می‌زنند، بابا برو سفره را بیاور بینداز غذا را بخوریم! وقتی که غذا را خوردیم آن‌وقت بنشین حرف بزن، حالا یا جوابت را می‌دهیم یا درمی‌رویم!! بعد از غذا مدام حرف بزن!! آقا یک سؤال داریم! آقا اول برو سفره را بیاور و سؤالت را بگذار بعد از سفره بپرس. می‌گویند که اجازه می‌فرمایید کمی استفاده کنیم؟ نه، اجازه نمی‌دهیم! برو سفره را بیاور یک چیزی بخوریم. بابا گرسنه‌مان است.

یک دفعه به یک شهرستانی رفته بودیم ـ مثل اینکه این را قبلاً گفته‌ام ـ چلوکباب آورده بودند خوردیم، إن‌شاءالله که خدا سلامت بداردش، بعد یک‌دفعه یکی دو نفر آمدند مثل اینکه از گروه‌ها و فرقه‌های درویشی بودند، آنها شروع کردند به سؤال

کردن از نور مجرد و روح مجرد و هو و ... که ما اصلاً نمی‌فهمیدیم که چه دارند می‌گویند! گفتم که برای این چلوکباب چقدر پول دادی؟ پول چلوکبابت را بدهم دست از سرم برمی‌داری؟! هنوز غذا از گلوی ما پایین نرفته بود، سؤال از هو و وحدت و کثرت و...]شروع شد[! گفتم که پول چلوکبابت را بدهم خیالم را راحت می‌کنی؟! چرا اینها را برداشتی اینجا آوردی؟!

این احساس گرسنگی که الآن در شما هست، آیا یک واقعیت هست یا نه؟ در همین حین که این واقعیت هست، رفیقتان می‌آید کنارتان می‌نشیند و با شما صحبت می‌کند؛ به‌به! سلام کجا بودی؟ همین‌که داشت می‌گفت که آقا برو سفره را بیاور که رودۀ کوچک دارد رودۀ بزرگ را می‌خورد و رودۀ بزرگ هم دارد رودۀ کوچک را می‌خورد، یک‌مرتبه یک رفیقی که می‌آید می‌گوید که به‌به! کجا بودی و حالت چطور است؟ شروع می‌کند با او به گرم گرفتن و صحبت کردن و... همین‌که شروع می‌کند: آره آنجا بودم، گرفتار بودم، نتوانستم بیایم و... نیم

ساعت می‌نشینی با این حرف می‌زنی! حالا وقتی که حرف زدن تمام شد می‌گویی که راستی گشنه‌مان هست! می‌گویی که آقا چرا غذا را نیاوردی؟ می‌گوید که آقا دیدم شما دارید با ایشان صحبت می‌کنید و گرمِ صحبت هم هستید. حالا بعد از سالیان به‌هم رسیده‌اید. با آمدن او این حالت گرسنگی در شما ازبین نرفت و وجود دارد اما آمدن او بر روی گرسنگی یک پرده انداخت. علم به آن مسئله الآن رفت و به‌جایش علم دیگر آمد! وقتی که صحبت تمام شد فهمیدید که رفیقتان مشکلی ندارد و خوب است، می‌گویید که آقا چرا سفره را نیاوردید؟ بابا از گرسنگی مردیم! می‌گوید که آقا من دیدم دارید صحبت می‌کنید. این [حالت گرسنگی] وجود دارد.

یا فرض کنید که در حالت سیری، وقتی که الآن سیر شدید این حالت سیری را در وجود خودتان احساس می‌کنید یا نه؟ آیا این احساس را کسی به شما می‌گوید که آقا شما این ظرف پلو را خوردید لذا الآن دیگر گرسنه نیستید؟ نه! نیاز نیست که به شما بگوید بلکه همین‌که شما این ظرف پلو را می‌خورید یک احساسی برای شما پیدا می‌شود که با

آن احساس قبل متفاوت است، این احساس یک واقعیت است و یک حقیقت است. اسم این واقعیت، سیری می‌شود! وقتی این احساس برایتان پیدا شد آن‌وقت به [آن] فرد می‌گویید که آقا سیر شدم و خیلی ممنون از این پذیرایی و از ضیافتتان، دیگر سیر شدم. این «دیگر سیر شدم» می‌شود علم به علم! اول علم به نفس همان واقعیت در وجودتان تحقق پیدا کرد و شما بعد نسبت به او یک علم مجدد به‌عنوان علم حصولی پیدا می‌کنید. حقیقت آن اوّلی، علم حضوری است و علم به علمش، علم حصولی می‌شود. حالا شروع می‌کنید با یک نفر صحبت کردن و از مسائل گفتن، حالا که شکمتان سیر شد دوباره می‌گویید که بنشین تا ببینیم آنجا چه خبر است؟ بنزین گران شد؟ یارانه به شما دادند یا ندادند؟! سرتان را کلاه گذاشتند و ... اینها مسائلی است که آدم وقتی شکمش سیر شود شروع می‌کند از این حرف‌ها زدن ولی تا وقتی که گرسنه است نه به فکر یارانه است، نه فکر رایانه است، نه فکر پایانه است و نه فکر چهارپایانه است! فکر هیچی نیست

ولی همین‌که شکم سیر شد شروع به سیر کردن در این مسائل می‌کند که بالأخره دنیا چیست و اوضاع چطور است. خلاصه در این مطالب شروع به صحبت کردن می‌کند درحالی‌که الآن سیری وجود دارد و دیگر غفلت می‌کند از اینکه چیزی بخورد یا نخورد، بعد وقتی که صحبت تمام می‌شود و همهٔ مسائل را گشت و حرف‌ها صد من یک غاز هم برایش ارزش ندارد و به‌اندازهٔ [یک ارزن] هم به فهم و ارتقاء انسان کمک نمی‌کند [به یاد خوردن یا نخوردن می‌افتد].

نهی بزرگان از پیگیری اخبار

اینکه بزرگان می‌گویند که انسان نباید به‌دنبال خبرها باشد به‌خاطر همین است! چون اینها صد من یک غاز هم ارزش ندارد که در این‌طرف و آن‌طرف چه چیزی هست، آدم باید سر خود را پایین بیندازد و راه خودش را برود و باید آنچه که به درد آن‌طرفش می‌خورد را پیگیری کند، این‌طرف که همهٔ حرف‌ها هست. وقتی که این‌طور می‌شود یک‌دفعه می‌گوید: آقا چرا غذا نمی‌خورید؟ شما که همه‌اش دارید حرف می‌زنید! [می‌گویید که] بابا سیر شدم!

یک‌دفعه علم به این علم برای او دوباره پیدا می‌شود یعنی باید توجه کند، توجه که می‌کند نسبت به یک واقعیتی که الآن در او هست واکنش نشان دهد و می‌گوید که آقا سیر شدم و دیگر میل ندارم. می‌خواهید سفره را جمع کنید، جمع کنید.

نشئت تمام ذرات عالم وجود از نفس امام علیه‌السّلام

تمام اشیاء در نفس امام علیه‌السّلام همه به‌عنوان این واقعیت وجود دارد. بعد امام خودش می‌آید در هر وضعی انتخاب می‌کند. تا بخواهد توجه به نفس بیاورد، در آن درون دارد این کار انجام می‌شود و در آن درون دارد این قضایا در تمام عالم تدبیر می‌شود و در این درون دارد تمام علوم به هر ذره‌ای از ذرات ماسوی‌الله می‌رسد. جبرائیل که الآن دارد کار انجام می‌دهد به‌واسطهٔ آن است که در درون امام دارد انجام می‌شود. عزرائیل که دارد قبض روح می‌کند به‌واسطهٔ آن عملی است که در نفس امام دارد انجام می‌شود و او دارد آن کار را انجام می‌دهد. میکائیل و ملائکهٔ رزق [که دارند رزق می‌دهند] به‌واسطهٔ همان عمل امام است. اگر آنچه که در نفس امام است نباشد، میکائیل هیچ و عدم می‌شود و جناب جبرائیل

خلاص می‌شود! حالا همان که در نفس امام علیه‌السّلام هست به‌عنوان یک واقعیت خارجی و به‌عنوان نیروی عامله و مدیره و مدبره نه فقط امرونهی، نفس این مسئله دارد إعمال می‌کند و آن قدرتی که از ماسوی‌الله دارد تنازل می‌کند را در عالم پخش می‌کند. اصلاً می‌دانید قضایا چه می‌شود؟ تمام ذرات عالمِ وجود دارند الآن از نفس امام نشئت می‌گیرند! تا به امام می‌گویند که آقا فلان ذره در فلان کوه در فلان سیاره‌ای که چهارصد میلیون سال نوری با ما فاصله دارد، می‌گوید که آری آری، دارم نگاهش می‌کنم! تازه این برای دنیاست! این دنیا و مافیها نسبت به عالم مثال، یک قطره نسبت به دریا می‌شود! یک قطره را با قطره‌چکان [در] اقیانوس اطلس بچکانید، این نسبت قطره به دریا می‌شود! خودشان این‌طوری گفته‌اند: العُهدةُ عَلی القائِل. آنها هم راست گفته‌اند و خلاف نگفته‌اند. عالم مثال نسبت به عالم بالایی یک قطره نسبت به دریا می‌شود. آن عالم بالایی هم نسبت به عالم بالاتر از خودش همین‌طور است تا نسبت به خود ذات پروردگار برسد که اصلاً در آنجا دیگر لاحد و لارسمی هست

و آنجا را اصلاً نمی‌شود تصور کرد!

الآن مردم در دنیا سر همین سیاره‌هایش هنگ کرده‌اند! اخیراً یک سیاره‌ای به‌دست آورده‌اند و نورش رسیده که چهارصد میلیون سال نوری با زمین فاصله دارد! تا حالا می‌گفتند که [ستاره‌هایی با فاصلهٔ] ده میلیون و دوازده میلیون [وجود دارد] و خیلی هنر کرده بودند می‌گفتند که یک ستاره با فاصلهٔ ۲۴ میلیون سال نوری را کشف کرده‌ایم! اما الآن با تجهیزات جدید، سیاره‌ای با چهارصد میلیون سال نوری را پیدا کرده‌اند! تازه این چیزی نیست! بگویید که چهارصد میلیارد سال نوری! مگر می‌شود برای این قضیه حدی تعیین کرد؟! یعنی این احساسی که الآن در این دستگاه پیدا شده و ادراک کرده است، نوری که از آنجا آمده یا فرکانسی که آمده هرچه هست چهارصد میلیون سال پیش راه افتاده و حالا تازه به این رسیده است! اگر ما بخواهیم در خود همین عالَم فکر کنیم خلاصه خیلی از مسائل اتفاق می‌افتد و ممکن است خیلی چیزهایی در اینجاها اتفاق بیفتد.

تمام اینها در نفس امام علیه‌السّلام و بالاتر به‌عنوان یک واقعیت هست و علم به این واقعیت در اختیار خودش هست. اگر بخواهد در هر آن، علم به این واقعیت پیدا می‌شود درحالی‌که آن واقعیت دارد انجام می‌شود نه‌اینکه حالا نخواهد تعطیل می‌شود! نه، تعطیلی یعنی عدم و عدمِ اطلاع یعنی عدم. اطلاع نفسی و اطلاع لفظی و اطلاع به صحبت و تکلم به ارادهٔ خودش است بخواهد یا نخواهد، این مسئله به این کیفیت هست. دیگر به‌اندازهٔ کافی از این‌طرف و آن‌طرف صحبت شد.

توضیح روایت «عِندَ فَناءِ الصَّبرِ یَأتِی الفَرَجُ»

*تلمیذ: در روایت آمده که «**عِندَ فَناءِ الصَّبرِ یَأتِی الفَرَجُ**»[1] این را می‌توان برای سالکین إلی الله استفاده کرد به این معنی که لازم است که سعی کنند صبرشان به اتمام برسد و بعد فرجی برایشان حاصل شود؟*

استاد: نه، نه! ببینید صبر که دست خود انسان نیست. صبر یک حالتی است که در انسان هست. وقتی که انسان صبر می‌کند دو حالت دارد البته خب نسبت به افراد متفاوت است؛ یکی اینکه در حین صبر خودش شاعر به این صبر است که دارد صبر می‌کند و به هرجا می‌خواهد برسد، برسد یعنی مقام،

---

[1] . إرشاد القلوب، ج ۱، ص ۱۵۰؛ انوار الملکوت، ج ۲، ص ۳۱۲.

مقام تسلیم است. در اینجا نیاز نیست به اینکه صبر تمام شود، شاید اصلاً صبرش تمام نشود و آن عمل انجام می‌شود. آنچه که منظور حضرت در آنجا هست و واقعیت قضیه این است که وقتی انسان صبر می‌کند به امید اینکه به یک نتیجه‌ای برسد، این حالتی که به امید این است که به نتیجه برسد ممکن است تمام شود و برای انسان باقی نماند و انسان به یک جایی می‌رسد که صبرش تمام می‌شود آن‌وقت آنجا التجاء پیدا می‌شود و در التجاء **«یَأتی الفَرَجُ»** یعنی تا وقتی که روی خودش حساب می‌کند و می‌گوید که حالا صبر می‌کنم و صبر می‌کنم مسئله‌ای نیست و ما بالاتر از این هستیم و طرف خیال می‌کند که بالأخره خودمان پای کار ایستاده‌ایم و چه می‌کنیم بعد می‌بیند نه! مدام شدیدتر و شدیدتر شد. می‌گوید که خدایا دیگر بریدیم و چیزی نداریم چه‌کار کنیم؟! اگر به حساب ماست دیگر صبرمان تمام شد. اینجا که التجاء می‌آید آن‌وقت آنجا خدا می‌گوید که هان! پس خودت را کنار گذاشتی حالا ما وارد گود می‌شویم!

مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ می‌فرمودند: خوب است که انسان از آن اول، لُنگ بیندازد. این‌هم که می‌گویند: انسان لُنگ بیندازد نه به‌عنوان اینکه حالا ما بگوییم! ما هم شوخی می‌کنیم، راست هم بگوییم باز شوخی می‌کنیم. آنهایی که می‌گویند: لُنگ بیندازد، واقعاً هم خودشان لنگ را می‌اندازند و واقعاً هم تسلیم می‌شوند و خودشان را چیزی به‌حساب نمی‌آورند. البته انسان باید سعی خودش را بکند به‌هراندازه‌ای که می‌تواند و به‌هراندازه‌ای که از او بر می‌آید، بالأخره اینها در رسیدن به مطلوب کمک می‌کنند.

گرچه وصالش نه به کوشش دهند *** هر قدر ای دل که توانی بکوش[1]

أللهم صلّ علی محمد و آل محمّد

[1] . دیوان حافظ (قزوینی)، غزل ٢٨٤.